

فهرست

- چرا در سجده گریه کردی؟ ۹
- به دیدنت آمدم چون دوستت دارم ۱۲
- آخرین قطره اشک ۱۴
- به سوی ما بشتاب! ۱۷
- خدا حافظ ای غم و غصه ۲۰
- آمده‌ام تا تو را یاری کنم ۲۲
- با آن اضطراب بزرگ چه کنم؟ ۲۶
- تو سعادت‌مند شدی! ۳۱
- مولای من! مرا تنها نگذار ۳۵
- آیا صدای مهربان جبرئیل را می‌شنوی؟ ۳۹
- مرگ آسوده در پرتو ایمان ۴۱
- دعوت‌نامه‌ای از سوی خدا ۴۳
- دعایی برای لحظه آخر ۴۶

- فرشتگان با شاخه گل آمده‌اند ۴۹
- بوی خوش آن یار مهربان ۵۲
- از بازنشستگی خبری نیست! ۵۵
- شاخه گلی که فراموشی می‌آورد ۵۷
- خانه بهستی خود را نگاه کن! ۶۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیا شما هم از مرگ می ترسید؟

من نمی دانم پاسخ شما به این سؤال چیست؛ اما این را می دانم که با خواندن این کتاب، می توانید نگاهی زیبا به مرگ داشته باشید. براستی، چگونه است که مرگ برای مؤمن، این قدر دلنشین است؟ چون لحظه جان دادن، چهارده معصوم علیهم السلام به دیدار مؤمن می آیند و از او دلجویی می کنند.

تصور کن، لحظه جان دادن، چشم خود را باز می کنی و رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام را بالای سر خود می بینی!
و صدای خدای خویش را می شنوی که تو را به بهشت جاودان دعوت می کند تا در آغوش مهربانی او باشی!
و چون این صدا را می شنوی که خدای متعال او را به سوی خود فرامی خواند مرگ را در کام خود شیرین می یابی.

این کتاب که برگرفته از احادیث و سخنان اهل بیت علیهم السلام است به تو کمک می‌کند
تصویری روشن و واضح از چگونگی جان دادن داشته باشی و باور کنی که با مرگ
به آغوش مهر او می‌روی.

من این کتاب را برای تو نوشتم و اکنون نوبت تو است تا کتاب خودت را بخوانی
و بدانی که مرگ را هم می‌توان زیبا دید.

قم، مهر ماه ۱۳۸۶

مهدی خدّامیان آرانی

چرا در سجده گریه کردی؟

این صدای گریه کیست که به گوش می‌رسد؟
آن آقا کیست که به سجده رفته است و چنین می‌گرید؟
بیا نزدیک برویم.
عده‌ای دور او جمع شده‌اند.
یکی از آنها می‌گوید:

ای امیر مؤمنان!

گریه شما، قلب ما را آتش زد، شما را چه شده است؟
حتماً متوجه شده‌ای که من تو را به مسجد کوفه برده‌ام تا برایت خاطره‌ای از
حضرت علی علیه السلام نقل کنم.
صدای گریه حضرت علی علیه السلام در سجده، آن قدر بلند است که توجه همه مردم را
به سوی خود جلب کرده است.
براستی چه شده است که حضرت علی علیه السلام این چنین اشکش جاری شده است؟

گوش کن، خود آن حضرت جواب می‌دهد:

من در سجده مشغول راز و نیاز با خدای متعال بودم.
و در آن حالت، خواب به چشم من آمد و در خواب، رسول خدا ﷺ را
دیدم که به من فرمود:

یا علی!

من مشتاق دیدار تو شده‌ام!

یا علی! خیلی وقت است که تو را ندیده‌ام.

خدا به وعده خود در مورد تو، وفا می‌کند.

من می‌خواستم بدانم که خدا در مورد من، چه لطف و عنایتی نموده
است.

برای همین از رسول خدا ﷺ سؤال کردم: خدا چه وعده‌ای در مورد من
داده بود؟

پیامبر ﷺ فرمود:

خدا وعده کرده بود تا من و تو و همسرت زهرا و فرزندان تو را
در بهترین مکان بهشت، کنار هم جمع نماید.

من از رسول خدا ﷺ در مورد شیعیانم سؤال کردم که آنها در کجا
خواهند بود؟

آن حضرت فرمودند:

شیعیان، با ما خواهند بود و خانه‌های آنها در بهشت کنار
خانه‌های ما خواهد بود.

من از پیامبر ﷺ سؤال کردم: جان دادن شیعیان من چگونه خواهد بود؟

آن حضرت فرمودند:

کسی که در هوای گرم تشنه شده باشد هیچ چیز برای او به
دلنشینی آب سرد و گوارا نیست.

مرگ در کام شیعیان تو دلنشین تر از نوشیدن آب گوارا هنگام
تشنگی است.^۱

بار خدایا! ما را در زمره شیعیان واقعی حضرت علی علیه السلام قرار ده تا مرگ در کام ما
دلنشین باشد.

آری! کسی که پیرو واقعی آن امام همام باشد مرگ برای او لذت بخش خواهد
بود.

به دیدنت آمدم چون دوستت دارم

آیا موافقی با هم به شهر کوفه، به خانه حضرت علی علیه السلام برویم؟
نگاه کن، آن پیرمرد کیست که آرام آرام به سوی این خانه می آید.
او درحالی که از عصای خود کمک می گیرد به خانه امام نزدیک می شود.
آیا او را شناختی؟
او «حارث همدانی» است که به دیدن امام خود می رود.
آیا موافقی همراه او باشیم؟
هنگامی که حضرت علی علیه السلام، نگاهش به حارث می افتد که با این حالت بیماری،
به خدمت او آمده است از او سؤال می کند:
حارث! چه چیزی باعث شد که تو به اینجا آمدی؟
حارث می گوید:
ای امیر مؤمنان! محبت شما مرا به اینجا کشانده است.
امام می فرماید:
ای حارث! آیا مرا دوست داری؟

حارث در جواب می‌گوید:

آری! به خدا قسم من شما را دوست دارم.

من خیلی تعجب می‌کنم که چرا حضرت علی علیه السلام، این سؤال را از حارث می‌کند، معلوم است که حارث همدانی، عشق اهل بیت علیهم السلام را در سینه دارد و گرنه با این شدت بیماری به خانه آن حضرت نمی‌آمد.

اما این سؤال امام، حکمتی دارد، خوب است کمی صبر کنیم.

امام چون جواب حارث را می‌شنود می‌فرماید:

اکنون که مرا دوست داری، بدان که مرا در چند جا خواهی یافت:

- آن موقعی که بخواهی جان بدهی و لحظه مرگ تو فرارسد، مرا نزد

خود خواهی یافت و با دیدنم شادمان خواهی شد.

- مرا کنار حوض کوثر خواهی یافت که چگونه دوستان خود را سیراب

می‌سازم، ای حارث! مرا آن روز خواهی دید و شادمان خواهی شد.

- روز قیامت مرا خواهی یافت در حالی که «پرچم حمد» را به دست

گرفته‌ام و همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله، از روی پل صراط عبور کرده، به

سوی بهشت می‌رویم و تو آن لحظه نیز شادمان خواهی شد.

حارث همدانی با یک دنیا خوشحالی، خانه امام خویش را ترک کرد، در حالی که

یقین داشت امام مهربان او، در لحظه جان دادن بر بالین او خواهد آمد.

حضرت علی علیه السلام هم به وعده خود وفا کرد و لحظه جان دادن حارث، او را تنها

نگذاشت.^۲

آخرین قطره اشک

به من خبر دادند هرچه زودتر خود را به بالین حاج حسین برسانم؛ زیرا او لحظه‌های آخر عمر خود را سپری می‌کند.

حاج حسین یکی از دوستان خوب من بود، فردی مؤمن و معتقد که همواره تلاش می‌کرد به فقرا کمک کند و مشکلی از جامعه خود برطرف سازد. من هرچه سریع‌تر خود را به بیمارستانی که حاج حسین در آن بستری بود رساندم.

همه فرزندان او در آنجا حاضر بودند و آرام آرام اشک می‌ریختند؛ زیرا دیگر هیچ امیدی به زنده ماندن او نداشتند.

آنها آخرین توشه‌های خود را از زندگی پدر مهربان خویش برمی‌چیدند، آنها باور نمی‌کردند به این زودی پدر خویش را از دست بدهند.

آری! پدر و مادر نعمت‌هایی هستند که تا زمانی که میان ما هستند، قدر آنها را نمی‌دانیم؛ اما وقتی آنها را از دست دادیم، می‌فهمیم ارزشمندترین سرمایه زندگی خود را از دست داده‌ایم.

به هر حال، حاج حسین، در حال جان دادن بود و همه گریه می کردند.
در این میان، حواس من به چیز دیگری بود، من به چشم های حاج حسین نگاه
می کردم و دنبال چیزی می گشتم.

آیا شما می توانید حدس بزنید من در این میان دنبال چه بودم؟
من به دنبال یک قطره اشک بودم، قطره اشکی که از گوشه چشم حاج حسین
جاری شود.

و بالاخره آن قطره را یافتم، زیباترین قطره اشکی که تا به حال دیده بودم.
به نظر شما آیا این اشک غم و غصه است؟
آیا حاج حسین ما ناراحت است که اشک می ریزد؟
شاید بگویی گریه او برای این است که دیگر فهمیده است باید از همه دوستان
و آشنایان خود جدا شود و تنهای تنها به سفر قبر و قیامت برود.
اما این طور نیست، این اشک، اشک غم نیست!
این اشک شادی و سرور است، این شادمانی است که به صورت این قطره اشک
جلوه کرده است.

و حتماً از سخن من سخت تعجب می کنی!
آخر در این لحظه جان دادن، چه چیز دوست داشتنی پیش آمده است که انسان
به خاطر آن شادمان شود تا آنجا که اشک شوق بریزد؟
شما تا به حال هر چه در مورد مرگ شنیده اید این بوده است که سخت ترین
لحظه ها برای انسان، موقعی است که انسان می خواهد جان بدهد و از این دنیا به
سوی آخرت سفر کند و برای همین می گویی: آقای نویسنده! حتماً اشتباه کردی،
آن گریه دوست تو، گریه غم و اندوه بوده است.

حالا که این طور شد من حدیثی را برایت نقل می‌کنم:
یکی از یاران امام صادق علیه السلام از آن حضرت در مورد گریه مؤمن هنگام جان
دادن، سؤال کرد.

سؤال او این بود: برآستی چرا مؤمن هنگام مرگ، اشک می‌ریزد؟
امام صادق علیه السلام در جواب او فرمود:

آن لحظه‌ای که مؤمن، نگاه می‌کند و می‌بیند رسول خدا صلی الله علیه و آله، به بالین
او آمده است، اشک شوق می‌ریزد!

بعد امام صادق علیه السلام فرمود:

آری! انسان هنگامی که عزیز خود را [که به او خیلی علاقه دارد]

می‌بیند، اشک شوق می‌ریزد.^۳

خواننده محترم!

دوست من، حاج حسین، یک عمر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام عشق
می‌ورزید و زندگی خود را وقف خدمت به این خاندان کرده بود، اکنون که همه از او
دل بریده‌اند، اکنون که دیگر هیچ کس، نمی‌تواند برای او کاری بکند، ناگهان
چشم خود را باز می‌کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را کنار خود می‌بیند، پس حق دارد اشک
شوق بریزد!

جانم به فدای آن چهارده نور پاک که دوستان خود را در سخت‌ترین لحظه‌ها
فراموش نمی‌کنند!^۴

به سوی ما بشتاب!

حتماً تا به حال نام «ابوحمزه ثمالی» را شنیده‌اید؟
او یکی از یاران امام سجاد و امام باقر علیهما السلام بود.
او کسی است که دعای امام سجاد علیه السلام را در شب‌های ماه رمضان برای ما نقل کرده است.

یاد شب‌های ماه رمضان به خیر!
نمی‌دانم به معانی دعا‌هایی که خوانده‌ای توجه کرده‌ای؟

بار خدایا!

امید ما را ناامید نکن، ما معصیت کردیم؛ ولی به عفو و بخشش تو
امیدواریم، پس گناهان ما را ببخشای.^۵
بعد از وفات امام سجاد علیه السلام، ابوحمزه برای دیدن امام باقر علیه السلام و بیعت با آن
حضرت به سوی مدینه حرکت می‌کند.
راه طولانی کوفه تا مدینه پیش روی اوست و او این همه راه را به عشق زیارت
امام خویش، طی می‌کند.

سفر سخت و طاقت فرسایی است، بیابان‌های خشک را باید پشت سر گذاشت. این سفر مدت‌ها طول می‌کشد؛ اما ابو حمزه، با عشقی بزرگ، قدم برمی‌دارد و به سوی مدینه پیش می‌رود.

دیگر به نزدیکی‌های مدینه رسیده‌ایم، آن سیاهی‌هایی که می‌بینی نخلستان‌های مدینه است.

اینجا مدینه است، کعبهٔ دل‌های عاشق اهل بیت علیهم‌السلام!

ابو حمزه به زیارت قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشرف می‌شود و در مسجد پیامبر نماز می‌خواند.

دیگر وقت آن رسیده است که او خدمت امام باقر علیه‌السلام برسد، برای همین به سوی خانهٔ امام حرکت می‌کند.

ابو حمزه خدمت امام شرفیاب می‌شود و با نهایت ادب و تواضع در حضور امام می‌نشیند.

نمی‌دانم چه می‌شود که ابو حمزه به یاد مرگ می‌افتد، شاید او هم از مرگ هراسی به دل دارد.

برای همین لب به سخن می‌گشاید و می‌گوید:

ای پسر رسول خدا! مرگ برای شیعیان شما چگونه خواهد بود؟

امام در جواب او می‌فرماید:

آیا می‌خواهی تو را بشارتی بزرگ بدهم؟ بدان! هنگامی که مرگ دوستان ما فرا برسد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیر مؤمنان علیه‌السلام به بالین آنها حاضر می‌شوند.

رسول خدا در لحظهٔ جان دادن شیعهٔ ما، کنار او می‌نشیند و به او

می فرماید:

آیا مرا می شناسی؟ من رسول خدا هستم!

بدان که آخرت برای تو بهتر از دنیا است.

اکنون دیگر جای هیچ ترس و نگرانی نیست و جز خوبی و خیر

در انتظار تو نیست!

به سوی ما بشتاب.^۶

اشک در چشمان ابو حمزه حلقه زده بود، او در این فکر بود که مرگ برای شیعه

واقعی، چقدر زیبا و دلنشین است، و براستی این بزرگ ترین خبر خوشی است که

ابو حمزه تاکنون شنیده است.

خداحافظ ای غم و غصه

براستی هدف خداوند از آوردن ما به این دنیا چه بوده است؟

چرا زندگی این دنیا همواره با بلا و گرفتاری آمیخته است؟

حتماً سخن حضرت علی علیه السلام را شنیده‌ای که فرمود:

«ذَارُ بِالْبَلَاءِ مَخْفُوفَةٌ.»

این دنیا، خانه‌ای است که همیشه با بلا و مصیبت همراه است.^۷

جالب آنکه هرچه انسان به خدا نزدیک‌تر شود، بلای بیشتری نصیب او

می‌شود.

به نظر شما علت گرفتار شدن مؤمن به بلا چیست؟ خدا، روح ما را در عالم

قدس و ملکوت خود آفرید؛ ولی او می‌دانست این انسان ممکن است دچار غرور

شود و هیچ چیز مانند این غده سرطانی غرور نمی‌تواند مانع کمال انسان شود.

برای همین بود که خدا روح ما را به این دنیای خاکی آورد، دنیایی که با بلا و

گرفتاری آمیخته است.

در این دنیا، روح ما با این بلاها و گرفتاری‌ها درمان می‌شود و آن بیماری غرور و

خودبینی، آرام آرام از بین می‌رود.

یادت هست چندروز پیش به سردرد شدیدی مبتلا شدی؟ یادت هست که یک درد دندان، چگونه تو را کلافه کرد؟ همه این گرفتاری‌ها مانند پادزهری است که روح تو را از بیماری غرور نجات می‌دهد.

آری! حال هرچه به خدا نزدیک‌تر می‌شوی، هرچه در این درگاه مقام بیشتری پیدا می‌کنی، می‌بینی که به بلاهای بیشتری گرفتار می‌شوی، همه اینها برای این است که تو می‌خواهی مهمان درگاه خداوند شوی، برای همین باید آلودگی‌ها از روح و جان تو زدوده شود.

آیا می‌دانی چگونه روح ما از آلودگی‌های گناه و معصیت پاک می‌شود؟ همان‌طور که جسم انسان با حمام رفتن پاک و تمیز می‌شود، روح انسان هم با قرار گرفتن زیر دوش بلا، پاک می‌شود.

پس از امروز به بعد، با چشمی دیگر به بلا و گرفتاری نگاه کن! به هر حال، دنیا، جایگاه بلا و گرفتاری مؤمن است و خوشا به حال کسی که این مرحله زندگی خود را با سعادت پشت سر بگذارد و با خوشحالی تمام به سوی سفر آخرت برود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

چون لحظه مرگ مؤمن فرامی‌رسد ندایی به گوش او می‌رسد که از غم و غصه دنیا راحت شدی.^۸

آری! موقعی که مرگ فرا برسد پایان گرفتاری و بلای مؤمن است، او دیگر پاک شده و روح او صفا پیدا کرده و مانند پرنده‌ای که اسیر قفس بوده است آزاد می‌شود و دعوت خداوند را اجابت می‌کند.

مؤمن در لحظه مرگ از همه آلودگی‌های روحی پاک شده است و اکنون می‌تواند در عالم ملکوت به کمال خود ادامه دهد.

آمده‌ام تا تو را یاری کنم

«عُقْبَه» یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود و به آن حضرت بسیار علاقه داشت. او یک روز همراه دوست خود «مُعَلِّی» به خانه امام صادق علیه السلام رفت. امام صادق به عُقْبَه فرمود:

ای عقبه! آگاه باش که خداوند متعال، فقط اعمال شیعیان ما را قبول می‌کند و اعمال دشمنان ما مورد قبول درگاه خداوند واقع نمی‌شود. به خدا قسم! شیعه ما لحظه جان دادن، با منظره‌ای روبه‌رو می‌شود که او را بسیار خوشحال می‌کند و باعث روشنی چشم او می‌شود. امام صادق علیه السلام چون سخنش به اینجا رسید سکوت کرد. براستی شیعه اهل بیت علیهم السلام در لحظه جان دادن چه می‌بینند و چه می‌شنوند؟ چرا امام صادق علیه السلام پرده از این راز بر نمی‌دارد؟ همه آنهایی که نزد امام هستند مانند تو مشتاق‌اند تا بقیه کلام امام صادق علیه السلام را بشنوند. نمی‌دانم چرا امام صادق علیه السلام به سکوت خود ادامه می‌دهد. عُقْبَه می‌گوید:

من به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

ای پسر رسول خدا!

لحظه جان دادن، شیعه شما چه چیزی می بیند؟

امام در جواب او فقط پاسخ می دهد که شیعه ما می بیند آنچه را باید ببیند.

عقبه یازده بار سؤال خود را تکرار می کند و هر بار هم فقط همین جواب کوتاه را از امام صادق علیه السلام می شنود.

براستی چرا امام در این یازده بار، جواب عقبه را به صورت کامل نمی دهد؟

آیا امام می خواهد ببیند میزان عشق و علاقه عقبه به فهمیدن معارف دین تا چه اندازه است؟

براستی کدام یک از ما این چنین، مشتاق شنیدن حدیث بوده ایم؟

لحظاتی می گذرد، این بار امام صادق علیه السلام، عقبه را صدا می زند و به او می فرماید:

ای عقبه!

تو آن قدر سؤال را تکرار کردی که تا جواب خود را نشنوی آرام

نداری.

عقبه پاسخ می دهد:

ای پسر رسول خدا!

آنچه از شما می شنوم جزء دین من است و من حاضر جان خود را در

راه دین خود بدهم!

خواننده محترم!

بین که شیعیان واقعی چگونه بودند و چقدر به فهمیدن، اهمیت می دادند و آن

را جزء دین خود می دانستند!

براستی جامعه ما چقدر از دین واقعی فاصله گرفته است، در آن روزگاریها، هرچه

یک نفر به اهل بیت علیهم السلام نزدیک تر می شد عشق و شوقش به شنیدن و فهمیدن نیز بیشتر می شد؛ اما چه شده است که عده ای در جامعه ما خیال می کنند هرچه به اهل بیت علیهم السلام نزدیک تر شوند باید دیوانه تر شوند!

به هر حال، عقبه در حضور امام اشک ریخت و گریه کرد! این گریه برای این است که او می خواهد حدیث و کلام امام صادق علیه السلام را به صورت کامل بشنود!

خدایت رحمت کند ای عقبه!

تو چه تصویر زیبایی از شیعه واقعی برای تاریخ ترسیم کردی! و شاید اگر امام صادق علیه السلام در همان لحظه اول، جواب عقبه را می داد، این تصویر زیبای عشق به شنیدن حدیث در تاریخ ثبت نمی شد.

امام صادق علیه السلام چون گریه عقبه را می بیند رو به او می کند و سخن خویش را ادامه می دهد:

شیعه ما در لحظه جان دادن، دو نفر را می بیند!

آن گاه عقبه این سؤال را مطرح می کند که شیعه واقعی در لحظه جان دادن، چه کسانی را می بیند؟

امام صادق علیه السلام در پاسخ او می فرماید:

شیعه ما، در لحظه آخر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علیه السلام را می بیند.

عقبه می پرسد:

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام با مؤمن سخنی هم می گویند؟

امام می فرماید:

آری! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام، نزد مؤمن حاضر می شوند، رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم می آید و کنار مؤمن می نشیند و حضرت علی علیه السلام پایین پای

مؤمن، می‌نشیند.

خواننده محترم! آیا شما به عیادت بیماری رفته‌اید که به او خیلی علاقه داشته باشید، حتماً کنار او می‌نشینید و سعی می‌کنید صورت خود را به صورت او نزدیک کنید، برای همین خم می‌شوید و درحالی که به او نزدیک شده‌اید با او سخن می‌گویید.

امام صادق علیه السلام در ادامه سخن خود می‌فرماید:

آن وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله به بالین مؤمن می‌آید، آن حضرت صورت

خود را نزدیک صورت مؤمن برده، به او می‌فرماید:

ای دوست خدا! تو را بشارت باد که من رسول خدا هستم.

آگاه باش که من برای تو بهتر از همه دنیا هستم!

بعد از آن رسول خدا از کنار مؤمن برمی‌خیزد و حضرت علی علیه السلام کنار

مؤمن می‌نشیند و به او می‌فرماید:

ای دوست خدا! شاد باش و غم مخور که من همان علی بن

ابی طالب هستم که همواره مرا دوست می‌داشتی.

من آمده‌ام تا تو را یاری کنم.^۹

جانم به فدای تو ای مولای مهربان که در آن لحظه حساس، دوستان خود را

تنها نمی‌گذاری!

سخن امام صادق علیه السلام تمام می‌شود و اشک در چشم عقبه حلقه می‌زند، او در

این فکر است که چه موقع لحظه مرگ او فرامی‌رسد تا جمال رسول خدا صلی الله علیه و آله و

حضرت علی علیه السلام را نظاره‌گر باشد.

با آن اضطراب بزرگ چه کنم؟

یکی از نیازهای عاطفی انسان، نیاز به دوست داشتن است به این معنی که انسان همواره سعی می‌کند به محبوبی عشق بورزد و احساس زیبای عشق خویش را نسبت به او نشان بدهد.

سلامت روانی انسان در گرو برآورده شدن این نیاز است و معمولاً انسان‌هایی که نتوانسته‌اند برای خود محبوبی راستین بیابند دچار مشکلات روحی می‌شوند؛ چراکه روحیه لطیف دوست داشتن از وجود آنان رخ برمی‌بندد و با یک خلأ عاطفی روبه‌رو می‌شوند.

انسانی که گرفتار زندگی ماشینی شده است و همواره خود را اسیر تکنولوژی می‌بیند نیاز بیشتری دارد که به محبوبی عشق بورزد.

اما سخن اینجاست که هرچه این محبوب کامل‌تر باشد انسان نیز به کمال بیشتری کشیده می‌شود.

در دستورات دینی ما همواره به این نکته اشاره شده است که محبت به اهل بیت علیهم‌السلام اساس دین است و در واقع این محبت، تنها سرمایه جاودانی ما

است، به‌گونه‌ای که این محبت در دنیا برای ما آرامش و صفای روح را به ارمغان می‌آورد و در آخرت هم باعث نجات ما خواهد شد.^{۱۰}

به‌هرحال، عشق به چهارده معصوم علیهم‌السلام، سرمایه‌گران قدری است که به ما ارزانی شده و ما باید شکرگزار آن باشیم و تلاش کنیم از این سرمایه، برای رشد و تعالی خود و جامعه، بهره ببریم.

سؤال این است که ما چه موقع به محبت اهل بیت علیهم‌السلام، بیشتر نیاز داریم؟

آیا مایل هستید جواب این سخن را از امام صادق علیه‌السلام بشنوید؟

آن حضرت به شیعیان خود فرمودند:

در موقع جان دادن، آن لحظه‌ای که روح از جسم شما خارج می‌شود،

به محبت ما، بیشترین نیاز را خواهید داشت.^{۱۱}

اکنون تصور کن، آن لحظه‌ای که مرگ فرارسیده و عزرائیل برای قبض روح آمده است.

آن موقعی که دیگر زبانت بند آمده است و قدرت حرف زدن نداری!

آن زمانی که هیچ‌کس از فرزند و همسر و دوست نمی‌تواند به تو کمک کنند!

در آن هنگام، دنیا در چشم تو تیره و تار می‌شود و آرام‌آرام باید از این دنیا دل

بکنی و به دنیای تازه‌ای قدم بگذاری که نسبت به آن هیچ شناختی نداری!

درست در همان لحظه است که محبت و علاقه‌تو به اهل بیت علیهم‌السلام، مایه نجات

تو می‌شود و غم از دل تو می‌زداید، چرا که این عشق به اهل بیت علیهم‌السلام، گنجی

بزرگ است که در قلب خود پس‌انداز کرده‌ای.

آیا به یاد می‌آوری هر وقت ماه محرم می‌شد در مجالس عزاداری امام

حسین علیه السلام شرکت می‌کردی و به عشق اهل بیت علیهم السلام، اشک می‌ریختی؟
یادت هست چگونه با سختی به سفر کربلا رفتی و ضریح شش گوشه امام
مظلومان را زیارت کردی؟

آن کارهای زیبای تو همه در این لحظه جان دادن برای تو فایده‌ای بس بزرگ
دارد و آن فایده این است که ترس از مرگ را از دل تو می‌زداید.
چرا امام صادق علیه السلام در این کلام خود، عشق به اهل بیت علیهم السلام را مایه برطرف
شدن ترس از مرگ معرفی می‌کند و نسبت به بقیه فایده‌های این محبت سکوت
می‌نماید؟

من مدت زیادی به این موضوع فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که در آن
لحظه‌های حساس جان دادن، هیچ چیز مانند محبت به اهل بیت علیهم السلام به درد ما
نمی‌خورد.

آری! در آن لحظه، محبت اهل بیت علیهم السلام کار خود را می‌کند و این ترس و
اضطراب را برطرف می‌کند.

امروزه روان‌شناسان برای درمان اضطراب در زندگی، مطالعه و تحقیق کرده و
به نتایج جالبی هم رسیده‌اند.

اما مطالعات آنها هرچه خوب باشد فقط در محدوده همین زندگی دنیایی است و
نمی‌تواند آن اضطراب بزرگ لحظه جان دادن را برطرف کند.

براستی اگر بخواهیم برای رفع اضطراب کاری بکنیم خوب است بکوشیم تا آن
اضطراب بزرگ را درمان کنیم! اضطراب لحظه جان دادن!

مکتب شیعه برای درمان آن اضطراب بزرگ نسخه‌ای زیبا پیچیده است.

از امروز بیایم در عشق و محبت خود به اهل بیت علیهم السلام راستین باشیم و تلاش کنیم شیعه واقعی آنها باشیم و گرد معصیت و گناه نگردیم.

و اگر اهل بیت علیهم السلام را دوست داشته باشیم، دیگر در لحظه جان دادن، هراسی نخواهیم داشت؛ چراکه به بالین ما عزیزی می آید که از همه روان شناسان دنیا بهتر است!

او می آید تا اضطراب ما را درمان کند، او قدرتی خدایی دارد، کلام او اثری عجیب دارد!

اصلاً دیدن او، درمان هر غم و اندوهی است و زیارتش شادمانی را به دل می آورد.

نمی دانم او را شناختی یا نه؟

کسی که تو یک عمر دم از عشق و محبت او زدی، اکنون که می خواهی جان بدهی تو را تنها نمی گذارد!

این لحظه، لحظه تنهایی تو است و او خود می داند که تو چقدر به نگاه او محتاج هستی!

برای همین به کمک تو می آید و با تو سخن می گوید که نترس من با تو هستم!
و آن لحظه ای که تو صدای او را بشنوی و جمالش را ببینی، دیگر غمی به دل نداری، مرگ برای تو شیرین می شود؛ چراکه در لحظه جان دادن، محبوب خود را می بینی، صدایش را می شنوی، بوی خوش او را احساس می کنی، مهربانی او را نگاه می کنی!

و اشک شوق می ریزی؛ چون باور نمی کنی که مولایت این قدر مهربان باشد که

بر بالین تو بیاید!

و تو باور نمی‌کنی که مولایت، مهمانت شده باشد.

در حیرتی بس بزرگ باقی می‌مانی!

مانده‌ای چه کنی، چه بگویی!

و مولای تو که این صحنه را می‌بیند به تو می‌گوید:

من همان علی بن ابی طالبی هستم که همواره دوستم می‌داشتی.^{۱۲}

و اکنون شک تو به یقین مبدل گشته است. آری، مولایت به دیدارت آمده است

و تو فقط اشک می‌ریزی!

به صورت مولای خود خیره می‌شوی و با قطرات اشک از او تشکر می‌کنی!

تو سعادتمند شدی!

نمی‌دانم مرا می‌شناسی یا نه؟

من «سعیدبن یسار» هستم و در شهر کوفه زندگی می‌کنم و از شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام بوده و بارها خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیده‌ام و از آن حضرت احادیثی را نقل کرده‌ام و همه علمای شیعه، مرا شخصی راستگو و مورد اعتماد می‌دانند.^{۱۳} آیا می‌خواهید شما را با زکریا آشنا سازم؟

«زکریابن سابور» یکی از دوستان بسیار صمیمی من بوده و او هم انسانی مورد اعتماد است.^{۱۴}

من و او روزگاران زیادی را با هم سپری کردیم و در راه نشر احادیث و سخنان امام صادق علیه‌السلام تلاش‌های زیادی نمودیم.

چند روزی است که زکریا در بستر بیماری است و من گاه به او سر می‌زنم؛ اما امروز خبردار شدم که حال او بدتر شده است و برای همین باعجله خود را به خانه او رساندم.

هنگامی که وارد خانه او شدم، دیدم فرزندان و دوستان، گرد او جمع شده‌اند و گریه

می‌کنند.

من از دیدن این صحنه بسیار ناراحت شدم؛ چراکه من یکی از بهترین دوستان خود را از دست می‌دادم.

جلو رفتم و کنار بستر او نشستم، هرچه با او سخن گفتم جوابی نداد، برای همین اشک در چشمان من حلقه زد.

اما ناگهان دیدم زکریا دست راست خود را باز کرد و به سوی بالا آورد، مثل اینکه می‌خواست با کسی دست بدهد.

و بعد یک جمله گفت:

دست من سعادت‌مند شد یا علی!

من منظور او را نفهمیدم، براستی منظور او چه بود؟

او با چه کسی سخن گفت؟

در آنجا کسی که نام او علی باشد نبود.

من در این فکر فرو رفته بودم که معنای این کار زکریا چه بود.

بعد از لحظاتی روح زکریا به سوی عالم باقی شتافت و صدای گریه و ناله از منزل او بلند شد.

وقتی مردم خبر وفات زکریا را شنیدند، جمع شدند و ما بدن او را غسل داده، کفن کردیم و بدن او را به خاک سپردیم.

اما برای من این سؤال مانند یک معمای بی‌جواب باقی ماند که آن لحظه آخر

عمر، زکریا با چه کسی حرف زد؟

منظور او از آن جمله چه بود؟

با خود گفتم خوب است به مدینه سفر کنم و به زیارت امام صادق علیه السلام شرفیاب

شوم و امام خود را ملاقات کنم و از آن حضرت درباره جریان زکریا، توضیح بخواهم.

بنابراین برای سفر به مدینه آماده شدم و به سوی مدینه حرکت کردم. بعد از زیارت قبر رسول خدا ﷺ، به خانه امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و بعد از سلام و عرض ادب، خدمت حضرت نشستیم.

گویا خبر وفات زکریا به امام صادق علیه السلام رسیده بود، پس آن حضرت فرمود:

به من خبر بده که هنگام جان دادن زکریا، از او چه شنیدی؟

من گفتم:

آقای من!

من در آخرین لحظات، بر بالین زکریا حاضر بودم، او دست خود را باز

کرد، گویی می خواست با کسی دست بدهد و بعد چنین گفت:

دست من سعادتمند شد یا علی!

امام صادق علیه السلام فرمود:

به خدا قسم، در آن لحظه زکریا، حضرت علی علیه السلام را دیده است!

حالا من فهمیدم که منظور زکریا چه بوده است!

زکریا در لحظه مرگ، حضرت علی علیه السلام را دیده بود؛ چراکه آن حضرت به شیعیان

خود قول داده است در لحظه جان دادن به دیدن آنها بیاید!

خوشا به حالت ای زکریا که در لحظه جان دادن مولای خود را دیدی و جان

دادی!

چرا من از این نکته غافل بودم!

زکریا در لحظه جان دادن با حضرت علی علیه السلام حرف می زد!

آری! او دست خود را باز کرد چون می‌خواست با حضرت علی علیه السلام دست بدهد و چون دست او در دستان مهربان مولایش قرار گرفت گفت:

دست من سعادت‌مند شد!

او گرمای مهربانی و وفاداری مولای خویش را با دست خود لمس کرد؛ برای همین بود که با آن جمله از سعادت خویش خبر داد.^{۱۵}